

۴

به خاطر مرتضی ادامه دادم

در میان گفت و گویمان که بلبخند موسی همراه است، نام مرتضی، فضا را تغییر می دهد. ناگهان صدای موسی آرام و چشمانش پر از اشک می شود. بغض جای خنده را می گیرد.

نمی دانم موسی به چه فکر می کند؛ اما با یادآوری خاطرات، نگاهش را از ما می دزدد و پی حرفش را این طور می گیرد: مرتضی رباط جزئی، اهل سبزوار و یکی از بهترین دوستانم بود. او هم برای تمرین بوچیا به مشهد می آمد. هم تیمی و بهترین دوستم بود. هر دو با هم تلاش می کردیم تا عضو تیم ملی بشویم.

سرش پایین است و بالبه های میز مقابلش بازی می کند. پس از کمی مکث ادامه می دهد: چهار سال پیش، یک حادثه تلخ و دردناک، رؤیاهای من و مرتضی را بر باد داد. یک راننده که می گفتند هوشیار نبوده، با سرعت به سمت پیاده روی می آید و به مرتضی که سوار بر ویلچر در حال عبور بود، می زند. دوست من برای همیشه رفت و تنها خاطراتش برای من باقی ماند.

با همان غمی که در صدایش است، توضیح می دهد: وقتی مرتضی رفت، من خیلی افسرده شدم. هنوز هم بعد از چهار سال وقتی یادش می افتم، دلم می سوزد. مرتضی حیف شد. همیشه با خودم می گویم مسئولان به ما معلولان اهمیت نمی دهند. اگر مرتضی امکانات داشت، اگر سرویس مناسبی برای رفت و آمدش داشت، مجبور نبود کنار خیابان حرکت کند تا یک راننده بی ملاحظه، زندگی اش را تمام کند. مکث موسی طول می کشد، خودش را جمع و جور می کند و سعی می کند دوباره لبخند بزند. ادامه می دهد: نبود مرتضی باعث نشد من عقب بکشم. برعکس، به خاطر او تلاشم را چند برابر کردم تا روحش را خوشحال کنم. من با او پیشرفت کرده بودم و باید راهش را ادامه می دادم تا به من افتخار کند.

وقتی فهمیدم عضو تیم ملی شده ام، حس عجیبی داشتم. خستگی این سال ها از تنم درآمد. از خوشحالی موبرتنم سیخ شد. اولین کاری که دلم می خواست انجام دهم، این بود که این خبر را به خانواده ام در آسایشگاه فیاض بخش بدهم.

موسی می گوید: زمانی که پیراهن تیم ملی را پوشیدم، فقط به یک چیز فکر می کردم: باید صد خودم را بگذارم. باید اول شوم.

تلاش بی وقفه او در مسابقات بین المللی قزاقستان به بار نشست. مسابقاتی فشرده و سنگین با حضور سی تیم. در طول دوازده بازی، موسی حتی یک باخت نداشت و در نتیجه، مقام اول و مدال طلای انفرادی جهان و مدال نقره تیمی را به دست آورد.

تعریف می کند: وقتی مدال طلا را به گردنم انداختند و پرچم ایران بالا رفت، از خوشحالی اشک می ریختم. برایش تلاش کرده بودم. آن لحظه، شیرین ترین زمان زندگی ام بود.

مشکلی نداشتم. اما نگاه های مردم اذیت می کند. بعضی از مردم وقتی ما را در خیابان می بینند، نگاه ترحم آمیز دارند. انگار تابه حال معلول ندیده اند! اما خودمان نخواستیم معلول بشویم. اتفاقی بوده که افتاده. از مردم می خواهیم حواسشان به رفتارشان باشد. ما را از روی ظاهر قضاوت نکنند. مافقط می خواهیم مثل بقیه شهروندان، زندگی عادی داشته باشیم.

بیش از دو سال است که رتو فیان لباس تیم ملی بوچیای ایران را بر تن دارد. مدال های کشوری و استانی اش آن قدر زیاد است که خودش هم تعدادشان را به خاطر نمی آورد. موسی لحظه ای که خبر ملی پوش شدنش را شنید، هرگز از یاد نمی برد. تعریف می کند:

اشک شوق برای مدال طلا

«نمی شود»
برایم معنا ندارد

وقتی از موسی می پرسیم زمان ناامیدی چه می کنی، بالحنی که هیچ نشانه ای از تردید در آن نیست، پاسخ می دهد: در زندگی ام واژه «نمی شود»، وجود ندارد. اگر بخواهم کاری را انجام دهم، دل به دریای زخم و جلو می روم. برای رسیدن به هدفم واقعا تلاش می کنم. از کودکی در بخش دانش آموزی آسایشگاه، روان شناسان مجموعه به ما یاد داده اند که نباید از چیزی بترسیم یا ناامید شویم. او یاد روزهای اولی می افتد که قرار بود برای تحصیل به بیرون از آسایشگاه برود. تعریف می کند: اوایل می ترسیدم. اما با خودم گفتم من می توانم. ترس را کنار گذاشتم و پس از چند روز رفت و آمد به مدرسه

رؤیای توکیو

موسی قهرمان جهان است، خنده رو و پرنرزی. وقتی از او می پرسیم چه چیزی در زندگی او را شاد می کند، بلافاصله جواب می دهد: ورزش، راستش ورزش آن قدر برایم جذاب است که هیچ چیز دیگری جایش را نمی گیرد. اگر خدا بخواهد، امسال هدفم قهرمانی در مسابقات پارا آسیایی ژاپن است. شب و روز تمرین می کنم؛ چون دوست دارم در این مسابقات هم مدال طلا بگیرم. بعد بلند می خندد و می گوید: اگر ورزشکار نمی شدم، حتما کار دیگری پیدا می کردم. موسی آدمی نیست که بتواند یک جای کار بنشیند.



۶